



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و یکم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

از زبان زندگی می‌گوید. می‌گوید من تو را عدم به وجود آورده‌ام. تو را در واقع به تخت سلطنت نشاندم، به شرط این که این عدم را تو باز کنی. یک آینه به تو دادم، آینه همین مرکز عدم‌تان است که باید باز کنی که همه‌جا را به تو نشان بدهد. هم خودت را نشان بدهد که کی هستی و هم بیرون را درست نشان بدهد.

که چکار کنی؟ خوی ما را بگیری.

خوی من بی‌نهایت است، ابدیت است، تو باید باز بشوی اندازه من بشوی.

تو درست است که از مادرت زاییده شدی، به نظر می‌آید فرم داری، ولی در اصل از من زاده شدی و اصل تو عدم است و لزومی ندارد در جهان به شاهی برسی، تو از قبل شاه هستی.

نمی‌خواهد از بیرون آینه پیدا کنی، من آینه به تو دادم. مرکزت است.

باید با من خو کنی، اندازه من بشوی، بی‌نهایت و ابدیت بشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

ای گوهری از کان من، وی طالب فرمان من

آخر ببین احسان من، باشد که با ما خو کنی

تو یک گوهری از معدن من هستی، و طالب فرمان من هستی، نه فرمان بیرون. سرانجام این احسان مرا ببین که هر لحظه می‌خواهم به تو بدهم. من می‌خواهم تو را آزاد کنم، فضا را باز کن، مرکزت را عدم کن تا من تو را با خودم هم خو کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

شُرب مرا پیمانه شو، وز خویشتن بیگانه شو

با درد من همخانه شو، باشد که با من خو کنی

آن شرابی که از این‌ور می‌آید و من به تو می‌فرستم، آن را بخور. نه تأیید و توجه مردم را، و از من ذهنی‌ات بیگانه بشو. آن دردی که من به تو می‌دهم، درد هشیاران، با آن همخانه شو، درد را تحمل کن، بگذار منفصل بشوی از همانیدگی، تا واهمانش صورت بگیرد. بعد آن موقع خواهی دید که درد تو عشق من است. باشد، یعنی واقعاً خواهد شد که خوی مرا بگیری. پس خوی زندگی بی‌نهایت و ابدیت است. خوی من ذهنی محدودیت است، انقباض است، هیجاناتی مثل خشم و ترس است. دردها، شما خوی دردزایی من ذهنی خودتان را ببینید. مرتب دنبال ایجاد اوقات تلخی می‌گردد. مسئله است، این خاصیت مسئله‌سازی ما خاصیت خدا نیست، مال من ذهنی است. هرکسی مسئله درست می‌کند، هرکسی قهر می‌کند، هرکسی خشمگین می‌شود، هرکسی می‌رنجد، هرکسی توقع دارد، خوی من ذهنی دارد. هرکسی سیر نمی‌شود، هرکسی قانع نیست، هرکسی حسود است، هرکسی نگران است، هرکسی متاسف است، هرکسی احساس گناه می‌کند، من ذهنی دارد. این‌ها خاصیت خدا نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

ای شاه زاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن

روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی

شاهزاده ما هستیم. از زبان خدا می‌گوید، ای فرزند من عدل کن، ظلم نکن، جور نکن. ای شاهزاده جنس اصلی‌ات را پیدا کن. این عدل نیست که تو اندازه من باشی، خوی مرا داشته باشی، بروی محدود بشوی در من ذهنی. منقبض بشوی،



حسادت کنی، گرفتاری ایجاد کنی، درد ایجاد کنی. درد ایجاد کردن ما داد خدا نیست. یعنی عدل خدا نیست. تو بیا خود را به عنوان هشیاری حضور، به عنوان جنس من از من ذهنی آزاد کن، برای این کار به یادت بیاور که خواهی مُرد. هم مردن آخر را که زیر خاک خواهی رفت هم که هر لحظه باید نسبت به من ذهنی بمیری، به من زنده بشوی. روز اجل این لحظه است.

آخر را به یاد بیاور که یک روزی ممکن است بمیری این فرصت از دستت برود. دوباره به یادت بیاور که این لحظه، لحظه مُردن به من ذهنی است.

اگر واقعاً درک می کنی که این لحظه می توانی به من ذهنی بمیری و به من زنده شوی، در این صورت من به تو کمک می کنم که با من خو بکنی، یعنی خوی مرا بگیری.

کاملاً واضح است، شما بنشینید با خودتان یک خلوت کنید ببینید خوی ما در این بافت ذهنی در حال انقباض و واکنش های مخرب چیست؟

بعد آن موقع رفتار ما در این فضای گشوده شده، گشوده شده به اندازه بی نهایت چی می تواند باشد. نمی دانید؟ این اشعار را بخوانید از مولانا، هر دو را توضیح می دهد.

حالا ببینید از کدام جنس هستید؟ از جنس من ذهنی هستید؟ خوب وضعیت خراب است، باید روی خودت کار کنی. داری از جنس خدا می شوی، خوشا به حالت.

خلاصه بخشی از برنامه ۸۵۶



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و همراهان گرامی

خلاصه ای از برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۰

صنما این چه گمان است؟ فرودست و حقیر

تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

ای زندگی تو زیبا هستی. این چه من ذهنی است که چنین پست و حقیر است. ما آگاه شده ایم که این فرودستی و پستی را از حد گذرانیده ایم و من ذهنی را گسترش دادیم. پست شدن ما به علت همانندگی با این چیزهای دنیایی است.

وقتی انسان برای اولین بار همانیده می شود هشیاری فکر می کند چیزی را درست می کند که خودش است. این من ذهنی و گمان جدید قضاوت و مقاومت پیدا می کند. مقاومت من ذهنی را می سازد و جدایی را تثبیت می کند.

در ابتدا ما جدایی را لازم داریم تا یاد بگیریم در این جهان زندگی کنیم و در درازمدت این من ذهنی سبب فلج شدن رابطه ما با اطرافیانمان می گردد.

به محض این که هشیارانه یک همانندگی می افتد به جایش صبر و شکر در انسان به وجود می آید و توانایی پرهیز در ما پدید می آید. قدرت پرهیز همیشه از طرف خدا می آید.

شخصی که در مرکزش همانندگی است همیشه آماده حمله است و دچار وهم است.

در شش محور خدا برای ما راه گذاشته تا خودمان را از من ذهنی نجات دهیم.

الست یعنی برای انسان بودن به هیچ چیزی در جهان احتیاج نداریم در این لحظه می توانیم به خدا زنده شویم الست یعنی من احتیاجی به شاهد این جهانی ندارم.



وقتی فضای درون را باز می‌کنیم با هشیاری حضور می‌بینیم و مرتب به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم و الست برای ما کار می‌کند.

قضا و کن‌فکان یعنی خدا سرنوشت ما را در دست دارد و هر لحظه تعیین می‌کند که زندگی ما چه‌طور باشد. کن‌فکان نیروی زندگی است که گل‌ها را باز می‌کند همه‌چیزها را بالنده می‌کند از جمله ما را. اگر ما مقاومت کنیم نمی‌گذاریم کن‌فکان کار کند.

جف‌القلم و ریب‌المنون یعنی خدا هر لحظه مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند. ریب‌المنون برنده شک است در مرکز عدم؛ شک ما از بین می‌رود و ما همیشه شاد هستیم. ریب‌المنون یعنی اتفاق بد برای همانیدگی‌های ما می‌افتد.

تسلیم و فضاگشایی ابزار الست است. فضاگشایی بله گفتن به اتفاق این لحظه است.

انصتوا خاموش باشید اگر من ذهنی فعال نباشد ما خاموشی را تجربه می‌کنیم.

از خود سؤال کنیم:

آیا ذهن ما از یک فکر به فکر دیگر می‌رود؟

آیا ذهن ما خاموش است؟

آیا در این لحظه راضی هستیم؟

به تدریج که ما به فراوانی خدا رو می‌آوریم متوجه می‌شویم دیگر نمی‌خواهیم به جای دیگری باشیم مقایسه نمی‌کنیم حسادت نمی‌کنیم.

خداوند می‌گوید من مرتب به تو پیغام عشق می‌فرستم و تو مست عشق می‌شوی.

والسلام،

مریم از کرمان

برنامه شماره ۸۶۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

غزل شماره ۱۳۷ از دیوان شمس مولانا:

شمشیر دولت و نیکبختی، یا شمشیر بران شناسایی و مراقبه. تأمل کردن در تجربه‌ای که سزاوار لطف و عنایت خداست. شمشیر شناسایی و آگاهی از این لحظه و توانایی به کار بردن ابزار آن که همان فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است. شمشیر بران شناسایی ذهن هم‌هویت شده و سه خاصیت تعمیم و تصویرسازی و فیلترینگ، که سبب مقاومت در برابر زندگی ست و انسان را از عنایت زندگی محروم می‌سازد. شمشیر بران تشخیص و تمییز ذهن همانیده و فکرها و عملکرد آن از حضور و فضاگشایی و اظهار خرد، حس‌امنیت، هدایت و رهبری زندگی که نیاز اصلی انسان و امری ضروری و واجب است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۷

واجبست اظهار این نیک و تباه

همچنانک اظهار گندم‌ها ز کاه

شمشیر شناسایی نیاز انسان به فضاگشایی و تسلیم در این لحظه و برآوردن منظور زندگی از خلق و آفرینش جهان.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهار است این خلق جهان

تا نماند گنج حکمت‌ها نهان



شناسایی ریشه و اصل دردها که همان درد جدایی و نهان ماندن حکمت زندگی ست. شمشیری بران برای ریشه کن کردن دردها توسط زندگی از طریق قوانین خاصی که برای ذهن قابل شناسایی و پیش بینی و تصور نیست. شمشیری که دید انسان را از مقاومت و قضاوت به دید صابر و شاکر تبدیل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بر دران تو پرده های طمع را

شمشیر بران و نیکبختی ای که سلامتی دیده عقل و شنوایی را تضمین و پرده های مقاومت و قضاوت در برابر امر و فرمان زندگی را می دراند. پرده های طمع در زیاد کردن خواسته ها در نتیجه به چرخه نارضایتی، مسئله سازی ذهن در افتادن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

شمشیری بران که هزاران برکت و عنایت بی حد در آسمان درون انسان در لحظه مبارک تسلیم و فضاگشایی اظهار می کند. شمشیری از جنس سکوت و بی فرمی که رازی پنهان و نگاهی بران و شناساننده چون خورشید نیمروز دارد، و انسان را در راه شناسایی و تسلیم و فضاگشایی جدی تر و مشتاق تر می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

هر که پایان بین تر او مسعودتر

جدتر او کارد که افزون دید بر



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا...

برداشت از غزل شماره ۱۹۴۹ برنامه شماره ۷۹۳ گنج حضور:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

آنچه می‌آید زِ وَصْفَتِ این زَمَانَمِ در دَهَن

بر مُریدِ مُرده خوانم، اَنْدَرِ اَنْدازَدِ کَفَن

خود مُریدِ من نَمیرد، کَابِ حیوانِ خورده است

وانگَهان از دستِ که؟ از ساقیانِ ذوالْمِنَن

فقط عشق می‌تواند از عشق بگوید؛ پس «عشق» در تجربه هستی (از درون انسانِ کامل...)، می‌گوید: آن‌چه این دم می‌آید زِ وَصْفِ عشق در این دَهان، گر بر مُریدِ مُرده خوانم، اَنْدَرِ اَنْدازَدِ کَفَن یعنی (آن مُرید هم، خود به حرکتِ عشق درآید...). «مُرید» او باشد که سرآپا، گوش دل را به دمِ عشق داده؛ پس در تجربه هستی... او که این چنین گوش شد، به حرکتِ عشق پیوست. مُریدی هم که از دستِ بیدارشدگان آب خورده یعنی در حقیقت (از دستِ عشق...)، خود دگر نَمیرد (حتی بعد از مرگِ جسم)؛ زیرا اوست از آن حرکتِ «یگانه» و «فناناپذیر».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ای نجاتِ زندگان و ای حیاتِ مُردگان

از دَرَوْنَمِ بُتِ تَراشی، وَزِ بُروْنَمِ بُتِ شِکَن

عشق... هشیاری را در آغازِ کار، واردِ ذهن کند و در آن صورت‌ها و نقش‌ها سازد؛ آنگاه با شِکَسْتَنِ همان نقش‌ها، هشیاری را بیدار به حقیقتی کند و بدین شیوه، نور و خِرَدِ خود را از لامکان، به تجربه هستی جاری کند. امتدادِ عشق با ورود به ذهن (در انسان)، ابتدا برای بقا در تجربه هستی، نَفْسِ تشکیل دهد و آن نَفْسِ، هشیاری را سرانجام دُچار درد



کُند. حکمتِ این درد، هشیاری را از حقیقتی آگاه سازد: من نه این نقش‌هایم... و نه این دردها... و نه این نفسِ خیالی که پیا شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

وَرِ بَراندازَد زِ رویتِ بادِ دولتِ پَرده‌یی

از حیا گُل آب گردد، نی چمن ماند، نه من

وَرِ می لب بازگیری از گلستانِ ساعتی

از خُمار و سرگرانی هر سَمَن گردد سه من

وَرِ زمانی بی‌دلان را دمِ دهی و دل دهی

جان رَهَد از ننگِ ما و ما رَهیم از خویشتن

پس می‌گوید... پرده‌ای است میان حرکتِ هشیاری در ذهنِ خاکی و حقیقت، که اگر آن پرده، تَوَسُّطِ نسیمی زِ دولتِ عشق از میان برود، دگر از این "نفسِ دروغین" چیزی باقی نماند. پس دمِ عشق است (نه دانشِ این گفته‌ها در ذهن)، که آن پرده را برداشته و از برکتش، دیوارِ من‌ذهنی را فرو ریزد.

در تجربه هستی، عشق اگر نورِ حقیقت را از گلستانِ دل، برای یک آن باز گیرد، از خُماری و سرگرانی، جانِ راستینِ سَخْت و سَنگین شُود.

و اگر درمقابل برای آنی، بی‌دلان را دم دهد و بدان دم، گلستانِ دل را ز نورِ حقیقت... آگاهی دهد، جانِ راستین از ننگِ "ما" برهد: امتدادِ عشق در انسان... برهد از خویشتن (از این نفسِ دروغین).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

گَر نَدُزید از تو چیزی، دل چرا آویخته‌ست؟



چاره نبود دزد را در عاقبت ز آویختن

اگر بعد از این توضیحات، هنوز بر این برداشتی که حرکت در ذهنِ خاکی، توجهِ جانِ راستین را نَدزیده، پس چرا دل این چنین آویخته‌ست؟ چرا... درد پیا شده؟

چاره این باشد که دزد را (این نفسِ دروغین را) شناسایی کنی و "او را" «آگاهانه» بیاویزی (یعنی حرکتش را در ذهن خاکی، تَوَسُّطِ نسیمی ز دولت عشق، به پایان ببری).

نسیمِ عشق در گلستانِ دلی، به حرکت درآمد و آواز سر داد... که تو کیستی؟ حال اگر دگر "دزدی" نمانده باشد که بخواهد «دویی» پیا کند، آن گاه نورِ حقیقت در آن دل، تابان است...

...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را

از حریصی دزد گشتی جمله عالم، مرد و زن

آندَرین آویختن کمتر کراماتی که هست

آب حیوان خوردن است و تا ابد باقی شدن

اگر این دزد...، نتیجه آویختنش را (نتیجه شناسایی کردن و به پایان رساندنش را در ذهنِ خاکی) زودتر از این می دانست، از حریصی... عالم از دزد پُر می گشت! چرا؟ چون کمترین کرامتی که از آویختنش حاصل می شود، آب حیات خوردن است در قرار عشق...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

چاشنی سوزِ شمعت گر به عنقا برزدی



پَر چو پروانه بَدادی، سَر نِهادی در لَغن

صورتِ صُنَعِ تو آمد ساعتی در بُتکده

گَه شَمَن بُت می شُد آن دَم، گاه بُت می شُد شَمَن

برای تمثیل، اگر فقط «چاشنی نور حقیقت» را به مرغِ افسانه‌ای برزنی، یعنی (سیمرغ)، او «افسانه» خود را فدای آن چاشنی کند و به «حقیقت» پیوندد. حال چه رسد که نور عشق، در دل تابان شود.

پس من دمی ساکن شدم (حرکت در ذهن را، «هشیارانه» ناظر شدم)؛ و در آن دم که نور حقیقت، ناگهان بتکده درون را فرا گرفت، گه بتکده بت و گاه بت ... بتکده:

عشق، با زیر و رو کردن و کُن فکان، کارها را پیش برد. اما دزد، تنها «شماه‌ای» از این گفته‌ها برد؛ آیا آگاه شدی که سرچشمه «کارها» از عشق به جوشش درآید؟ پس دگر وقتِ اویختنِ دزد... فرا رسیده. «دزد» درواقع، حرکتِ ناآگاهانه هشیاریست در ذهن خاکی و درد بپا کردن در آن.

با احترام،

آزاده (از آمریکا)



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیزم و همه دوستان

در بیت ۲۷۸۷ دفتر پنجم حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۸۷

بعد از این می‌ده، ولی از کس مخواه

ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

مولانا و آقای شهبازی بدون هیچ توقعی از مردم، این خرد الهی را در اختیار همه قرار داده‌اند و خداوند این توانایی معنوی و مادی را به ایشان عطا فرموده است. آقای شهبازی نه تنها از ما توقعی ندارند از ما تشکر هم می‌کنند که به برنامه گنج حضور توجه می‌کنیم. من ایمان دارم که این برنامه از طرف زندگی و از جهان غیب حمایت می‌شود.

🌸 ما بدادیمت ز غیب این دستگاه 🌸

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۸۹

هین ز گنج رحمت بی‌مر بده

در کف تو خاک گردد زر، بده

از گنجینه بی‌حد و بی‌شمار الهی به همه بده و خاک یعنی هشیاری من‌های ذهنی را به زر یعنی هشیاری حضور تبدیل کن و برنامه گنج حضور همین کار را می‌کند. هر کدام از ما به لطف مولانا و زحمات آقای شهبازی چه قدر تغییر کرده‌ایم. چه قدر مطالب کاربردی و عملی یاد گرفته‌ایم که در همه جنبه‌های زندگی مان به ما کمک می‌کند. در مورد خودم بگویم که دیدم به زندگی عوض شده، یاد گرفتم همانندگی‌هایم را شناسایی کنم. خیلی تغییر کرده‌ام. چالش‌هایی در زندگی‌ام حل شده که حتی تصورش را هم نداشتم. در خواب و رویا هم نمی‌دیدم که یک روزی مثنوی بخوانم. برنامه گنج حضور کیمیاگر است و مس من‌ذهنی را به طلا تبدیل می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۲

دست زیر بوریا کن ای سَنَد

از برای روی پوشِ چشمِ بد

می فرماید ای شخص مورد اعتماد، دست در زیر حصیر کن و به نیازمندان بده تا از چشم بد در امان باشی.

جناب مولانا از قرآن استفاده کرده‌اند و مطالب خودشان را به کمک آیات توضیح داده‌اند تا مردم آن زمان که اکثراً مسلمان بودند بهتر قبول کنند و متوجه بشوند. جناب شهبازی هم از دیوان شمس و مثنوی معنوی برای ما می‌خوانند. بوریا، حصیر است و بافته شده و وجود دارد. اگر اشعار دیوان شمس و مثنوی معنوی را بوریا می‌بگیریم که توسط جناب مولانا بافته شده است استاد شهبازی دست زیر این بوریا می‌برند و از جهان غیب برای ما هدیه می‌آورند تا من ذهنی ما بهتر و راحت‌تر فرمایشات ایشان را بپذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۶

وام‌داران را ز عهده وارهان

همچو باران سبز کن فرش جهان

ما وام‌دار خداییم. سوگند خورده‌ایم که از جنس خدا باشیم و باید همانندگی‌ها را پس بدهیم.

برنامه گنج‌حضور در این راه به ما کمک می‌کند. ان‌شالله با کمک خدا و مولانا و برنامه گنج‌حضور همه ما بتوانیم به حضور زنده شویم و انرژی سامان‌بخش الهی را در جهان پخش کنیم تا همه کائنات از آن بهره‌مند شوند.

آمین

با تشکر فراوان، ناهید، اهواز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com